



راز زیرزمین

by abbas m



آرام و مادر بزرگش در خانه‌ای قدیمی در محله‌ای آرام در تهران  
زندگی می‌کردند. خانه‌شان پر از خاطرات شیرین و عشق بود، با  
دیوارهایی پر از عکس و اتاقی پر از گلدان‌های شمعدانی.



آن‌ها همیشه با هم خوشحال بودند، چای می‌نوشیدند، قصه می‌گفتند  
و در حیاط کوچک خانه، بازی می‌کردند. صدای خنده هایشان در خانه  
می‌پیچید و شادی را به ارمغان می‌آورد.



یک روز، آرام و مادر بزرگ، صداهای عجیبی را از زیر زمین خانه شنیدند. صداهایی که کنجکاویشان را برانگیخت و کمی هم ترس به دلشان انداخت.



زیرزمین، یک فضای تاریک و مرموز بود که کسی جرئت رفتن به آنجا را نداشت. سال‌ها بود که درش بسته بود و فقط گرد و غبار بر روی آن نشسته بود.



اما یک روز، آرام و مادر بزرگ تصمیم گرفتند که راز زیرزمین را کشف کنند. با شجاعت، فانوسی روشن کردند و به سمت پله‌های زیرزمین رفتند.



آنها با احتیاط وارد زیرزمین شدند. نور فانوس، سایه‌هایی ترسناک ایجاد می‌کرد. چه چیزی در انتظارشان بود؟ آیا آنها راز زیرزمین را کشف خواهند کرد؟